

بشقاب‌پرنده

روی زمین دراز کشیده بودم و به ستاره‌هایی که در آسمان پخش بودند، نگاه می‌کردم. صدای غرغرای پروانه می‌آمد:
«رخت‌خواب از این سفت‌تر پیدا نکرده بودن بهمون بدن؟»

روی زمین دراز کشیده بودم و به ستاره‌هایی که در آسمان پخش بودند، نگاه می‌کردم. صدای غرغرای پروانه می‌آمد:
«رخت‌خواب از این سفت‌تر پیدا نکرده بودن بهمون بدن؟»

گفتم: «وقتی خودشیرینی می‌کنی و می‌گی ما عاشق سفرهای کویری هستیم، باید منتظر این‌ها هم باشی!»

صدای ریحانه از آن طرف می‌آمد: «چه قدر به نگار پز دادم داریم می‌ریم سفر تحقیقاتی! نمی‌دونه هرروز داریم بیابون رو متر می‌کنیم!»

یک‌دفعه بهاره گفت: «بچه‌ها! اون‌جا رو نگاه کنین!»

چهارتا دختر با چشم‌هایی گرد به جسم درخشانی که هرلحظه نزدیک‌تر می‌شد، نگاه می‌کردیم. ریحانه با صدای لرزان پرسید:
«اون چیه؟»

پروانه گفت: «شاید بشقاب‌پرنده است.»

گفتم: «بشقاب‌پرنده چیه دیوونه؟! این چیزها تخیلیه...» آن‌قدر ترسیده بودم که چندان به حرفم اطمینان نداشتم.

بهاره آهسته گفت: «آدم‌فضایی‌ها چه جورین؟»

پروانه گفت: «بهشون می‌گیم هرچی می‌خواین بهتون می‌دیم، ولی باهامون کاری نداشته باشین!»

کم‌کم داشت باورم می‌شد یک بشقاب‌پرنده بالای سرم است. ناگهان جسم درخشان کمی دورتر از ما به زمین خورد. ریحانه گفت: «یعنی الان آدم‌فضایی‌ها می‌آن سراغمون؟»

دیگر طاقتم تمام شده بود. گفتم: «من می‌رم چادر خانم نادری.» از جایم بلند شدم و با نور گوشی به سمت چادر خانم نادری راه افتادم. چند لحظه بعد هرسه‌تایشان پاورچین‌پاورچین دنبالم آمدند.

خانم نادری گفت: «شما نمی‌تونین یه شب توی کویر بخوابین؟»

پروانه گفت: «ما یه بشقاب‌پرنده دیدیم.»

خانم نادری گفت: «بشقاب‌پرنده؟! زیاد ستاره دیدین، به سرتون زده! عیب نداره. امشب تو چادر من بخوابین.»

- آره، اون‌جا یه بشقاب‌پرنده با چندتا آدم‌فضایی هم دیدیم، مگه نه؟

با حرکت سر تأیید کردم. پروانه نشسته بود وسط بچه‌ها و حسابی چاخان می‌کرد.

خانم نادری گفته بود چیزی که دیده بودیم شهاب سنگ بود، اما پروانه حسابی روی چاخان‌هایش اصرار داشت: «دستگیرمون کرده بودن، اما تونستیم از دستشون فرار کنیم. تهدیدمون کردن همه‌جا دنبالمون می‌آن. می‌دونستین آدم‌فضایی‌ها می‌تونن نامرئی بشن؟ مثلاً الآن ممکنه این‌جا باشن!»